

علامه جعفری و زیباترین دختر دنیا

<?xml encoding="UTF-8?">

کاغذ را دادند دست من. دیدم که نمی توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر بعدی، گفتم: من یک لحظه دیدار علی (ع) را به هزاران سال زناشویی با این زن نمی دهم

از علامه جعفری می پرسند چی شد که به این کمالات رسیدی ؟!

ایشان در جواب خاطره ای از دوران طلبگی تعریف میکنند و اظهار میکنند که هر چه دارند از کراماتی ست که بدنبال این امتحان الهی نصیبشان شده :

«ما در نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم . خیلی مقید بودیم که ، در جشن ها و ایام سرور ، مجالس جشن بگیریم ، و ایام سوگواری را هم ، سوگواری می گرفتیم ، یک شبی مصادف شده بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا (س) اول شب نماز مغرب و عشا می خواندیم و یک شربتی می خوردیم آنگاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب می دادیم . یک آقایی بود به نام آقا شیخ حیدر علی اصفهانی ، که نجف آبادی بود ، معدن ذوق بود . او که ، می آمد من به الکفایه ، قطعا به وجود می آمد جلسه دست او قرار می گرفت .

آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد (10 الی 21 مرداد) که ما خرما پزان می گوئیم نجف با 25 و یا 35 درجه خیلی گرم می شد . آنسال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه های بوجود آمده بود که ، عربهای بومی را اذیت می کرد ما ایرانیها هم که ، اصلا خواب و استراحت نداشتیم . آنسال آنقدر گرما زیاد بود که ، اصلا قابل تحمل نبود نکته سوم اینکه حجره من رو به شرق بود . تقریبا هم مخروطه بود . من فروردین را در آنجا بطور طبیعی مطالعه می کردم و می خوابیدم . اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود . گرما واقعا کشنده بود ، وقتی می خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که وردست نان را از داخل تنور بر می دارم ، در اقل وقت و سریع !

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع ، در بغداد و بصره و نجف ، گرما ، تلفات هم گرفته بود ، ما بعد از شب نشستیم ، شربت هم درست شد ، آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که ، کتابی هم نوشته بنام «شناسنامه خر» آمد. مدیر مدرسه مان ، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود ، به آقا شیخ علی گفت : آقا شب نمی گذره ، حرفی داری بگو ، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه در آورد . عکس یک دختر بود که ، زیرش نوشته بود «اجمل بنات عصرها» «زیباترین دختر روزگار» گفت : آقایان من درباره این عکس از شما سوالی می کنم . اگر شما را مخیر کنند بین اینکه با این دختر بطور مشروع و قانونی ازدواج کنید - از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد - و هزار سال هم زندگی کنید . با کمال خوشرویی و بدون غصه ، یا اینکه جمال علی (ع) را مستحبا زیارت و ملاقات کنید . کدام را انتخاب می کنید . سوال خیلی حساب شده بود . طرف دختر حلال بود و زیارت علی (ع) هم مستحبی .

گفت آقایان واقعیت را بگویید . جا نماز آب نکشید ، عجله نکنید ، درست جواب دهید. اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت : سید محمد! ما یک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی ها؟

معلوم شد نظر آقا چیست؟ شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدند زیر خنده. کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی آقا (مدیر مدرسه) اینطور فرمودند مگر ما قدرت داریم که خلافتش را بگوئیم. آقا فرمودند دیگه! خوب در هر تکه خنده راه می افتاد. نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی (ع) معروف است که فرموده اند «یا حارث حمدانی من یمت یرنی» (ای حارث حمدانی هر کی بمیرد مرا ملاقات می کند) پس ما انشاءالله در موقعش جمال علی (ع) را ملاقات می کنیم! باز هم همه زدند زیر خنده، خوب ذوق بودند. واقعا سوال مشکلی بود. یکی از آقایان گفت: آقا شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صد در صد؟ آقا شیخ حیدر گفت: بلی گفت: واللّٰه چه عرض کنم (باز هم خنده حضار)

نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم که نمی توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر بعدی، گفتم: من یک لحظه دیدار علی (ع) را به هزاران سال زناشویی با این زن نمی دهم. یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت همچو حالتی ندیده بودم. شبیه به خواب و بیهوشی بلند شدم. اول شب قلب الاسد وارد حجره ام شدم، حالت غیر عادی، حجره رو به مشرق دیگر نفهمیدم، یکبار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است یک آقای نشسته در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه ای که شیعه و سنی درباره امام علی (ع) نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود. پرسیدم این آقا کیست؟ گفت: این آقا خود علی (ع) است، من سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه، کاغذ رسیده دست نفر نهم یا دهم، رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شیخ محمد تقی شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگم عیششون بهم می خوره، اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم، خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل (مدیر) را خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: آقا دیگر از این شوخی ها نکن، ما را بد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است».